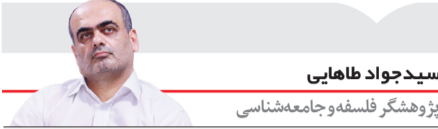


دو پاره جداگانه درباره لیبرالیسم

# از لیبرالیسم فون میزس تا لیبرالیسم ایرانی



سیدجواد طاهیان

پژوهشگر فلسفه و جامعه‌شناسی

**الف لیبرالیسم فون میزس**

کتاب «لیبرالیسم»، نوشته لودویگ فون میزس، اقتصاددان و نظریه‌پرداز لیبرال، باترجمه‌مهدی تدینی ونوسط‌نشر ثالث(۱۴۰۰) منتشر شد. این کتاب حدود ۱۰۰ سال پیش منتشر شده است ولی همین جا باید بگوییم که کتاب حاضر، همچنان که مترجم آن می گوید، شاید بهتر بود بلافاصله و همان زمان در ایران نیز ترجمه و منتشر می شد. من بیشتر از مترجم محترم تاکید دارم که کتاب باید زودتر ترجمه ونشر می یافت، اما با این دلیل متفاوت از زمره شرایط برای رهایی فکر ایرانی از اسطوره‌ی تفکر لیبرال و شرط مواهبت واقعی تر با فردیت مخرب آن، انتشارش زودتر این کتاب می‌بود. درواقع دلیل نگارش این جزیره آن است که تاکید لیبرالی بر ارزشمند بودن رهایی فرد از همه قیودات پیشینی اجتماع کهن مادری (مثل سنت، مذهب، آداب‌تہ، دولت وتحقیر معرفت کهن) که فکر سیاسی در ایران جدید را در چنگال خود نگهداشته، این زمان به صورت چکیده و خلاصه و در قالب یک مانیفست لیبرالی در معرض آگاهی مایرانیان قرار گرفته است. البته اگر بخواهیم کمی سختگیری کنیم این کتاب یک مانیفست لیبرالی نیست زیرا جمع کثیری از مورخان اندیشه سیاسی قرن بیستم میزس را در عداد یک متفکر سیاسی ندانسته‌اند و اصلا نام وی در نمایه کتاب‌های آنان قرار نندارد. با این حال این کتاب از آن روی می‌تواند یک مانیفست و بنابراین آینه‌ای از کلیت تفکر لیبرالی باشد که کتابی کم‌حجم ومدیعانه‌است ومیزانی ناپیگری عقیدتی یا ساخت‌آیینی لیبرال در آن مندرج است.

بیشتر آنچه که میزس درباره اقتصاد می‌گوید نکاتی روشن اما الهام‌گر است. او می‌گوید اختلاف فاحش درآمد و ثروت بین افراد جامعه وضعیت نامطلوبی نیست، زیرا اگر مجموعه ثروت رشد کند- امری که معمولاً در سرمایه‌داری رخ می‌دهد- محرومان جامعه هم از آن سهمی خواهند برد (ناپرابری به مثابه فضیلت). میزس به علاوه می‌گوید تعیین حداقل دستمزد نتیجه معکوس دارد، میزان محدودی از بیکاری مطلوب است زیرا از این طریق دستمزد هابراساس قیمت بازار تعدیل می‌شود. میزس بیان کرد که بدون اقتصاد بازار هیچ سیستم قیمت‌گذاری کارآمدی وجود نخواهد داشت. پرداخت بیمه بیکاری به بیکاران وضع بیکاری را وخیم‌تر می‌کند زیرا بیکاران احتیاج به یافتن کار جدید را حس نمی‌کنند. از نظر میزس بیکاری و دیگر بحران‌های اقتصادی خود نتیجه تخصیص نامطلوب منابع هستند که در نتیجه تورم روی می‌دهند. پیامبر لیبرال به علاوه معتقد بود سرمایه‌داری پیش شرط آزادی حقیقی است (لیدمن، ۱۳۴۴: ۸۳-۸۴). (طریق میزس این عقیده مطرح شد و پیش رفت که برخلاف تفکرات ماقبل مدرن که در آن حوزه اقتصاد و سیاست جدا از هم بودند، این دو حوزه در فکر لیبرالی پیوند تنگاتنگی با هم دارند.

همه این فرضیات همچون شاه‌جهایی فرعی‌اند که وقتی به سیاست می‌رسند با هم مجتمع شده و اهمیت می‌یابند. حقیقت آن است که نظریات بسیار مهم اقتصادی نه فی‌ذاته بلکه در سپهری سیاسی است که معنای کاملی می‌یابند. میزس یک سیستم‌استمدار و اقتصاددان لیبرال بود ولی یک سیستم‌استمدار لیبرال بودن، اهمیت بیشتری از یک اقتصاددان لیبرال بودن دارد. زیرا لیبرالیسم امروزه برخلاف اوایل قرن بیستم، دیگر اشاره به سنت دانایی اروپایی ندارد؛ این لیبرالیسم در سیاست جهان، چنان که بیشتر خواهیم گفت، یک نیروی غالب تمدنی است اما در علم اقتصاد فقط عبارت از یک یا چند نظریه جاقفاده است. خواهیم دید که خود میزس نیز با این تصور چندان مخالف نیست و به محدودیت‌های امر اقتصادی واقف است. [از همین جا بحث اولویت امر سیاسی هم می‌ماند که البته مستلزم فرصت دیگری است.]

باز، اگرچه میزس می‌گوید لیبرالیسمی که من از آن هواداری می‌کنم در کلمه‌مالکیت، یعنی مالکیت خصوصی ابزار تولید، خلاصه‌می‌شود اما بلافاصله می‌گوید که ارزش‌های دیگر لیبرالی مثل آزادی و دموکراسی از نتایج نیک مالکیت خصوصی‌اند (همان: ۸۴). به عبارت دیگر مالکیت خصوصی معنایی است که در فضای سیاسی کامل می‌یابد. عموماً لیبرالیسم واقعیتی ابتدا و بیشتر، سیاسی است اما اقتصادی. حتی نظریات بسیار مهم اقتصادی هم در سپهری سیاسی درک می‌شوند و اهمیت می‌یابند. مثلاً این فرض پایه میزس که مدخله‌جویی‌های دولت، ذاتاً ضد تولید است، با بازیگری نقش اول دولت مفهوم می‌شود. همه فرض‌های اساسی اقتصاد لیبرالی و از جمله مفروضات اقتصادی میزس با موضوعیت نهاد دولت آغاز می‌شوند اما می‌توان حتی فراتر رفت: لیبرالیسم حتی قبل از آنکه یک ایدئولوژی سیاسی باشد، اشاره‌ای به واقعیت تمدن غرب یا خود تمدن غربی است؛ در سراسر قرن بیستم، لیبرالیسم تفسیری بر واقعیت نبوده، تصویری از واقعیت بود. لیبرالیسم در این قرن یک ذهن عینی شده در گستره جهان‌ی‌یک تصور جهانی شده است.

نظرات وفرض‌های اساسی میزس نیز بیشتر سیاسی است تا اقتصادی و مجموعاً حرکتی از سیاست به اقتصاد هستند. مفروض میزس آن است که نظام سرمایه‌داری ناگزیر است و دقیق‌تر آنکه، راه‌سومی بین سرمایه‌داری و سوسیالیزم وجود ندارد و تنها آزادی‌ای که انسان‌ها می‌توانند به آن امید داشته باشند در جامعه سرمایه‌داری وجود دارد. مهم‌ترین تر میزس آن است که سرمایه‌داری پیش شرط آزادی است (همان: ۱۱۶). لیبرالیسم درون دولت سرمایه‌داری معنا و مفهوم دارد. در مقابل، و سوسیالیزم را همه شر می‌انگارد. از دید او دولت سوسیالیستی به خاطر مشکل و ناتوانی در محاسبات اقتصادی باید شکست بخورد. سوسیالیسم شکست می‌خورد؛ چرا که براساس گفته فون میزس تقاضا بدون آنکه بر پایه قیمت‌ها استوار باشد، قابل محاسبه نیست(هولسمان، ۱۳۸۷). به‌طور کلی، مطابق نظر میزس، کوشش برای جایگزین کردن روابط بازار با برنامه‌ریزی عمومی

نمی‌تواند منجر به آشوب و آشفتنگی محاسباتی نشود (گری، ۱۳۷۹: ۵۸). میزس از انکار وجود عقلانیت اقتصادی در سوسیالیزم، به‌انکار عقلانیت در سوسیالیزم می‌رسد؛ نتیجه‌ای سخت‌مجامله‌انگیز که بر محدودیت ذاتی اندیشه و عمل سوسیالیستی موکد است و همچون جشی جسورانه از نظریه به عمل. شاید به همین دلیل لیبرالیسم میزس چندان در جذب اقتصاددانان خارج از مکتب اتریش موفق نشد (Boff، ۲۰۱۸: ).

واقعیت آن است که میزس بر مبنای درک‌هایی شهودی تعقل اقتصادی خود را پایه گذاشت و این از واضع منشأ پول برحسب نظریه‌دست‌نامرئی اصلا عجیب نیست. وانگهی، این مطلب که رفتار انسانی عقلاتی یعنی هدفمند و هدفدار است و همیشه با سنجش فرصت‌های پیشین همراه است، به‌صورت حقیقی پیشینی و ماقبل تجربی در نظر گرفته‌می‌شود. متشابهاً، با اعتقاد داشت‌بازار نه‌به‌خاطر نتایجش، بلکه ذاتاً و فی‌ال نفسه خوب است (نقل از وینسنت، ۱۳۷۸: ۷۴). میزس اصولاً معتقد بود که حقیقت‌های اقتصادی از یک‌سری بدیهیات روشن نشأت می‌گیرند (مثل تعادل بازار) و نمی‌توان آنها را به صورتی تجربی آزمایش کرد. میزس دائماً تکرار می‌کرد که قوانین اقتصادی استنتاجاتی قیاسی از چند اصل بدیهی در مورد عمل انسانی هستند و اینکه تمام علوم اقتصادی را می‌توان از شناسایی و تعریف صحیح طبیعت عمل انسانی برگرفت (نقل از گری، ۱۳۷۹: ۳۰). به همین دلیل میزس به لیبرالیسم به مثابه یک علم اقتصاد چندان باوری نداشت. او می‌گفت اقتصاد، همانند ریاضیات یا منطق یا هندسه، یک علم مقدماتی است و علاوه بر آن، اقتصاد تنها جزئی از یک علم اجتماعی گسترده‌تر است که وی بعداً نام آن را پراکسیولوژی Praxeology به معنای شناخت عمل موثر انسانی نهاد (Mises، ۱۹۵۰: ۲۲-۲۳). میزس اقتصاد را دانشی همچنان موقت و جنبینی می‌انگاشت. احتمالاً به دلیل وقوف به همین شرایط دشوار و پیچیده برای محقق شدن فرض‌های لیبرالی در اقتصاد بود که میزس گفت اجرائی بازار آزاد نیازمند سیاستی فوق‌العاده هوشمندانه است (فوکو، ۱۸۹: ۱۳۹۱). هایک مایل بود افکار میزس را تجربی‌تر و تعقلی‌تر سازد. با وجود این، تفکرات اقتصادی میزس اساساً بر شرایط سال‌های آغازین قرن بیستم در اترنظر آوریم، مجموعاً معقول و بنابراین قابل اجرامی‌کند. اما هیچ قاعده‌ای که عملیاتی می‌نماید لزوماً عملیاتی و قابل تحقق نیست زیرا عملیاتی شدن و واقعیت یافتن هر چیزی، نیروی می‌خواهد، نیرویی از درون که نه محصول عقیده صرف بلکه حاصل عقیده‌های سخت و جازمانه باشد. هیچ هیافت نه معقول و نه عمل‌گرایانه‌ای، خودبه‌خود نیرو نیست. حسابگری و منطقی برای عمل نیست (گرچه به آن تمایل دارد) زیرا بیشتر ترجیح است و به خودی خود نیرویی برای عمل ندارد. به همین دلیل است که به نظر می‌رسد قواعد تجربی اقتصاد در اعماق جامعه عمل نمی‌کند (لیدمن، ۱۳۴۴: ۱۲۹).

دفاعیات لیبرالی از مالکیت خصوصی معتبر یا قابل اعتمای‌کند اما نتایج سیاسی که سپس از این دفاعیات گرفته می‌شود جای بحث دارد، مثلاً آنجا که میزس می‌گوید وظیفه دولت حفاظت از مالکیت خصوصی است و کاری جز برقراری نظم داخلی و صلح خارجی ندارد، درواقع از حرمت مالکیت که امری اساسا شخصی است، نظریه‌ای سیاسی درباره کارکرد دولت را انتزاع می‌کند که امری اساساً اجتماعی است و این نتیجه‌گیری‌ای است فاقد بنیاد منطقی کافی. بنابراین مشکلات عملی که لیبرالیسم با آن مواجه می‌شود نه در آغاز لیبرالیسم که لیبرالیسم کلاسیک باشد، بلکه در ادامه آن یعنی دوران جدید لیبرالیسم رخ می‌نماید. بیک عبارت‌دیگر، مشکل سیاسی لیبرالیسم در بیرون از آن جای دارد. یعنی ذاتی نیست بلکه در حین اجرائی مفروضات آن رخ می‌نماید. پس، لیبرالیسم کلاسیکی که میزس از آن دفاع می‌کند یک حقیقت ناتمام و بنابراین امری ناقص است. اینکه لیبرالیسم فقط در آغاز خود، یعنی فقط در دوره لیبرالیسم، قابل دفاع و اعناتس، کمی محتاج توضیح است. در ابتدای قرن بیستم و در ادامه تأملات انتقادی دوره روشنگری، لیبرالیسم هنوز یک ایدئولوژی نبود [ایدئولوژی یعنی آنکه تفکر خدمتگزار اهداف سیاسی شود؛ فلسفه همچون ابزار نبرد] بلکه تفکری در حوزه نقد اجتماعی بود؛ نوعی فلسفه‌پوزری بود که خلعت نخیه‌گرایانه‌داشت، معطوف به تربیت نخبگان فرهنگی اجتماعی بود؛ در پی ترویج مسئولیت مدنی بود و مجموعاً در مقابل تربیت توده‌ای قرار می‌گرفت. لیبرالیسم در آن دوران، نظریه‌ای درخصوص تربیت عالی اروپایی بود. لیبرالیسم دموکراسی را نظریه‌سیاسی مبتنی بر فضایل می‌انگاشت و بنابراین بیشتر از آنکه به لیبرال دموکراسی امروزین شباهت داشته باشد، بیانی از رژیم جمهوری بود. لیبرالیسم در آغاز، از انسان حقیقتاً آزادی سخن می‌گفت که از فراغت برخوردار است. لیبرالیسم کهن این ندارا سومی داد که با تربیت لیبرال می‌توان به چنین انسانی نایل آمد. اشتراوس می‌گفت تربیت لیبرال نردبانی است که ما از طریق آن تلاش می‌کنیم از دموکراسی توده‌ای-عوامانه به‌سوی معنای آغازین یا صیل دموکراسی صعود کنیم. تربیت لیبرال کوششی ضروری برای بنیان‌گذاری یک شرافیت (آریستوکراسی) درون یک جامعه توده‌ای دموکراتیک است (اشتراوس، ۱۳۹۶: ۲۱۶-۲۲۳). لیبرالیسم اولیه، آزاد شدن از عوامانگی بود.

لیبرالیسم، به‌عنوان یک فلسفه انتقادی یا طلب‌نوعی زیست‌فرهنگی والای اروپایی، موجب ایجاد پتانسیل یاذخیره‌ای در عرصه‌های حیات سیاسی اقتصادی شد که میزس از آنها تاثیر گرفت. ولی مساله آن است که دغدغه معطوف به یک تربیت فرهنگی والا، ربط خیلی اندکی به سیاست کنونی لیبرال دمکراسی، غالب در اروپای غربی و آمریکای شمالی دارد. به‌همین دلیل یک قضاوت آن است که لیبرالیسم-میزس اقتضا و ضرورتی در زمان ما ندارد. شاید اصلی‌ترین انتقاد بر میزس و همه لیبرال‌ها آن است که آنها به جای افراد به موضوعات توجه می‌کنند؛ به جای آنکه آغاز تحلیل را بر انسان‌های گوشت و پوست و خون دار بنهند که در درونج و اندوه احساس می‌کنند، اولویت را بر مقولات فکری و فقرات علمی می‌گذارند. بی‌دلیل نیست که میزس در

کتابش کوچک‌ترین اشاره‌ای به فرد مستقل یا واقعیت فرد نمی‌کند؛ شاید در غفلت از اینکه تصویری انتزاعی از فرد، خود فرد نیست.

**ب‌کتاب لیبرالیسم ایرانی؛**

نگاه انتقادی به لیبرالیسم فون میزس و به مفروضات لیبرال، ذهن را به‌صرفت لیبرالیسم ایرانی درمی‌افکند، از نوع لیبرالیسمی که در تاریخ معاصر ایران تجربه شد. اگر بتوان وظیفه یا رسالتی برای تفکر معاصر ایرانی یا فکر سیاسی معاصر ایران قائل شد، آن عبارت از آفرینش و نیز گسترش تفکر مستقل ایرانی و تغییر در نهاد دانش ایرانی می‌بود اما مشکل آن است که فکر سیاسی معاصر ایران خودش، تفکری منتج از نتایج سیاسی و فکری انقلاب فرانسه است. گرایش‌هایی چون رهایی‌طلبی، مخالفت با مرجعیت‌ها، ظالمانه‌انگاری نظم‌های مسلط، فردگرایی زیاد، دانش انقلابی نظم‌ستیز و قانون‌گرایی پوزیتیو یا غیرعرفی ... نهایتاً لیبرالیسم فرانسوی‌ای را بر ساخته‌اند که در شکل دادن به جهت‌های اساسی اندیشه‌های سیاسی- اجتماعی در ایران بسیار موثر بوده است و هنوز نیز هست. بعد از انقلاب مشروطه، تفکر انقلاب فرانسه و دنباله‌های فکری و اشتقاقات نظری آن در سراسر فضاهای فکری ایران[حلقه‌های ادبی، رده‌های دانشگاهی، نشریات، محافل فکری] گسترش یافت؛ اما عمق نیافت. چرا؟ زیرا اگر عمق و ژرفای یافت، یک انقلاب غیرمدرن (پیشا یا پسامدرن) در ایران رخ نمی‌داد و استمرار پیدا نمی‌کرد و گسترش و قدرت نمی‌یافت. حسب درکی از تحولات تاریخ معاصر ایران، ایرانیان به‌نحو ظرفی، بیشتر مشتاق نزدیکی کامل یا مماس‌شان با تجربه مدرن هستند تا مدرن شدن. چنانکه یاد شد، تاریخ تفکر ایران معاصر، تاریخی مشخصاً فرانسوی و متأثر از سنت ادبای سیاست‌گری فرانسوی است؛ سنتی که در تداوم و در اوج خود، به ژرف‌اندیشی‌های نظم‌ستیزانه و آنارشیک برخی فلاسفه نو-نیچه‌ای همچون دلوز، دریدا و فوکو می‌انجامد. به‌دنبال اصل انقلاب فرانسه، نتایج فکری این انقلاب و کلاسنت تفکر لاتین نیز بر ایرانیان تاثیر گذار بوده است. بی‌جهت نیست



که امروزه می‌بینیم فلاسفه فرانسوی نو نیچه‌ای شدیداً و به‌سرعت مورد توجه دانشگاهیان و روشنفکران ایرانی قرار گرفتند و هنوز نیز- البته نه چندان به قدرت سابق- چنین است. اندیشه مجادله‌گر فرانسوی و کلا تفکر سیاسی لاتینی بیشتر در کارنگی و اعتراض است؛

این فکر یا سنت سیاسی، اصولاً یک نیروی تخریب‌است و فاقد نیروی تفاهم‌وسازندگی، مطابق این سنت و تحت تاثیر آن، متفکران ایرانی معاصر نیز از انقلاب مشروطه به این‌سو غالباً غیرنهاده‌گرایانه و رادیکال می‌اندیشیده، قضاوت می‌کرده‌اند. تفکر نهادسوز نمی‌تواند نهاد بیافریند، چرسد به نهاد‌های مفید. دانشکده‌های سیاسی در کشور محدود و صمدسال سابقه‌دارند اما تحت تاثیر لیبرالیسم پرشور فرانسوی و مارکسیسم متصلب روسی، هیچ‌گاه به اهمیت درک نهاد دولت است آموزش دانشجویان خود توجه نکرده‌اند. این بی‌توجهی ماندن آن است که در اجتماع دینی به کودک اصول دین آموخته نشود و نتیجتاً حتی در این زمان حس دولت و آگاهی به اولویت امر سیاسی برای اهالی علم سیاست در ایران حتی برای اساتید این رشته ناشناخته است.

مشکل اساسی است؛ کنشی عظیم که قلمروی عمومی را قوام می‌بخشد و کلا «سیاست» را ممکن می‌سازد. (آرنت، ۱۳۸۸: ۱۸۶). ظاهراً این‌گونه می‌نماید که اساتدان دانشکده‌های علوم انسانی در ایران هرچه پرشورتر باشند، ایدئولوگ‌ترند یعنی روشنفکرترند و دوست دارند سواد و دانش نظری خود را در خدمت اهداف سیاسی مدرن خود قرار دهند. اگر مجاز به دآوری صریح باشیم، آنها مجموعاً روح یک لیبرالیسم خاورمیانه‌ای، یک ژاکوبینیسم صحرایی را بازنمایی می‌کنند. ایدئولوژی گاه‌عامدانه توسط برخی اهالی فضایل نظری اختیار می‌شود تا به‌مدن، انقلاب و جمهوری اسلامی دیده‌نشود. ضروری است؛ موضوع فانی دانایان است.

اصلی‌ترین دشمن اقتدار حاکمیت در زمانه ما، دموکراسی مدرن است که خود از اندیشه لیبرالیسم به‌مثابه روح تجدد اشتقاق یافته است. در نظریه، دموکراسی مدرن حاوی نظری‌نفی ناگزیر بودن قدرت حاکمیت است. حدود صمدسال است که دموکراسی در ایران واقعیت نیست، اندیشه یا ایدئولوژی است یا بهتر بگوییم تمایل است؛ تمایل به تغییرات سیاسی رادیکال. دموکراسی در ایران ایدئولوژی طبقه متوسط‌بری نبرد با دولت است اما مجرب‌تر، بنابراین معقول‌تر و بهتر آن است که دموکراسی به یک شیوه حکومت‌گری صرف درون ساختار حکومتی نظام تقلیل می‌یابد؛ در این شیوه دموکراسی از استقلال خود به‌درمی‌آید و به یکی از ابزارهای حاکمیت بدل می‌شود. بحث دموکراسی اصلاً به قوه مجریه برمی‌گردد و به آن مربوط است، نه به مقام پادشاهی یا حاکمیت. در اصل و در ریشه تاریخی خود،

دموکراسی صرفاً یک‌شکل حکومت‌گری است، نه هدفی فلسفی و برین برای نوع بشر، آنچنان که ژاکوبینیسم الهام می‌کند و روایت ایرانی آن مدعی می‌شود. دموکراسی ویژگی و صفت حکومت (قوه مجریه) است، نه حاکمیت.

«لیبرالیسم ایرانی» که شاید بتوان آن را به دلیل فقدان تکامل نهادی به لیبرالیسم بیابانی موسوم کرد، توانست دموکراسی را به‌مثابه نوعی عصیان اجتماعی علیه پادشاه تدریجاً جا بیندازد. در واقع تغییر حکومت کار انتخابات و دموکراسی است اما تغییر حاکمیت کار انقلاب است. حق و منصفانه و مفید نیست که طبقه متوسط با تمایلات متغیر خود(که مجموعه مفهوم «مردم» را برمی‌سازد) به نیروی تموجبات افکار عمومی که ضد اراده عمومی است، تحریک شوند و حاکمیت را که نثرم‌خرد فشرده تاریخی یک قوم است، تغییر دهند. ملت و مردم یکی نیستند، همچنان که فضیلت و طبیعت یکی نیستند، بلکه مخالف هم هستند. مشکل آن نیست که با افزایش اقتدار رسمی عرفی حاکمیت، دموکراسی تضعیف می‌شود، مشکل، قدرت و نفوذ باورهای غیرواقعی و نازبسته است که باید با گسترش آگاهی نظری و افزایش آگاهی‌ها در خصوص سیاست عمومی رفع شود.

طبقه متوسط شهری ایران گذشته از دموکراسی، با اندیشه حاکمیت نیز آشنا نیست و اینکه حاکمیت، اندیشه‌ای برین است. بلوغ سیاسی طبقه متوسط و رهایی آنان از انگاره‌های مخرب سیاست‌ورزی فرانسوی و آشنایی‌شان با این رهیافت که حاکمیت خیر است و هرچه والا تر و مقدس‌تر، خیرتر، تاریخی‌ترین و دوران‌سازترین خدمت‌مکن به طبقه متوسط ایرانی است، اما همچنین خدمت به خود نظام جمهوری اسلامی هست و درمقیاسی عام و نظری، به نهاد دولت ایرانی. چرا رهایی از انگاره‌های لیبرالیسم فرانسوی علاوه بر طبقه متوسط ایران، خدمت به خود نظام نیز هست؟ زیرا موجب تامل تاریخی اندیشه حاکمیت مدنی در ایران می‌شود؛ به عبارتی هم موجب درک و شناسایی بهتر حاکمیت از اصالت و هستی و حقانیت خود می‌شود و هم موجب شناسایی کامل‌تر حق مردم توسط نهاد حاکمیت عالی در ایران. بلوغ تاریخی سیاست ایران، درک متقابل حاکمیت سیاسی و رهبران طبقه متوسط توسط یکدیگر است. البته یک‌سوی این شناسایی، توسط رهبری حاکم پیش‌تر صورت پذیرفته است.

بلوغ سیاسی طبقه متوسط، بر خلاف تصور مستلزم آگاهی‌ریشه‌ای‌تر آنان از ارزش‌های سیاسی اروپایی است، آگاهی سیاسی موجود نه‌فقط با بنسند ناقص، بلکه جهت داده شده و گمراهانه نیز هست.

تمایل طبقه متوسط ایرانی به سیاست دموکراتیک و ارزش‌های سیاسی مدرن، اگر با آگاهی‌های سیاسی بنیادی‌تر همراه شود، در این صورت تمایلی ستایش‌ناپذیر و حتی ضروری خواهد بود، زیرا علامت وجود ظرفیتی برای توسعه است ولی در عین حال باید کوشید این تمایل، سازنده و عملیاتی و در مسیر کارآمدی دستگاه خدمات عمومی باشد و از حالت خمشی‌گور و بی‌بنیاد و آکنده از نفرت به نهاد حاکمیت به‌درآید. این دریافت ناپخته از ارزش‌های غربی، اگر به بلوغ نیجامد، همواره تضعیف‌کننده و وحدت‌و انسجام اجتماعی در ایران خواهد بود و آیا تاکنون نبوده؟

تمایل طبقه متوسط کشور به حقوق دموکراتیک، درخودش مسئولیت نسبت به حفظ آن را نیز نهفته دارد و این دو مشروط و وابسته به هم هستند. حفظ آزادی‌های دموکراتیک تلقی کرد، صفت دموکراتیک از برعهده اجتماع است، نه دولت. نمی‌شود چیزی را شدیداً بخواهیم اما همه‌جوره به آن متعهد نباشیم؛ هرچه اراده دسترسی به چیزی شدیدتر، تعهد به آن و مقاومت برای آن شدیدتر. از یادنبریم این درس عمومی توکولیل را که دموکراسی صفت اجتماع است، نه دولت. دولت دموکراتیک اصولاً بی‌معاست، زیرا دولت ذاتاً جز «انحصار مشروع خشونت» نیست. نهاد دولت اول خشونت و اجبار است، سپس خدمت و حفاظت فرد، زیرا صیانت ذات بر دیگر ضرورت‌ها اولویت زمانی دارد، حتی اگر بتوان دولتی را دموکراتیک تلقی کرد، صفت دموکراتیک از اجتماع به این دولت انتقال یافته است و دولت خودش فی‌ذاته این ویژگی را ندارد. لیبرالیسم پرشور و نهادسوز ایرانی نه‌فقط دشمن حاکمیت، بلکه دشمن آزادی‌های نهادهین نیز هست. لیبرالیسم ایرانی نیروی تخریب و ممانعت از توسعه سیاسی به‌معنای ظرفیت نهاد دولت برای حل مشکلات ناشی از مدن‌زیست‌سازین است. درسطحی خاص تر لیبرالیسم ایرانی در اندیشه و عمل خود، جدی‌ترین دشمن نظام سیاسی جمهوری اسلامی است؛ جمهوری‌ای که با عالی‌ترین گرایش‌های انسان ایرانی در تطابق است و راز تداوم حیات آن و قدرت‌گیری آن و توسعه امکاناتش در آینده جز این نمی‌تواند باشد.

**مآخذ:**

اشتراوس، لنو (۱۳۹۶) مقدمه‌های سیاسی بر فلسفه، ترجمه یاشار سلطانی، نشر آگه.

فوکو، میشل (۱۳۹۱) تولد زیست سیاست، ترجمه رضا نجف زاده، چاپ دوم، نشر نی.

دهیمنی، انتشارات طرح نو.

لیدمن، اریک سون (۱۳۸۴) سبکی فکر، سنگینی واقعیت: درباره آزادی، ترجمه سعید مقدم، نشر اختران.

وینسنت، اندرو (۱۳۷۸) ایدئولوژی‌های مدرن سیاسی، ترجمه مرتضی‌ثاق‌فرا، انتشارات ققنوس.

هولسمان، زرز روزنر، روزنامه‌دنیای اقتصاد، ۱۰/۲، شماره خبر: ۴۸۷۵۹۶. Mises, Ludwig von (1950) Human Action, New Haven, Yale University Press.

Boff, Emmanuel (2018) TENSIONS BETWEEN THEORY AND HISTORY IN VON MISES'S CRITIQUE OF SOCIALISM, REC, Journal of Contemporary Economics, 2(22).